

زبان او زبان بی زبانی
 غباری در ربای از خاک راهش
 چهارا جمله در نای تو بازم
 که روی از چشمه حیوان نشابی
 که غسل آری بآب زندگانی
 بر افشان آستین مر ما سوی الله
 دم عیسی برین خسته روان دم
 وز آب دیده ام بهشان گلایی
 بگو با بلبلان آواز آن باغ
 بود نالان و بر دل کوه نالان
 به نوم عشق رو تا ناز کردی
 فشانده دست بر نالا و یستی
 ولی چون بحر در بر کرده در جوش
 در آن پرگار همچون بقطره بر کار
 مسمی او و هر دو عالم اسمت
 که مک موی از سر مقراض او یافت
 که اورا هم کلاهی هست ازین برد
 بگیرم از سپیدی تا سیاهی
 سپهر بیل گون را خرقه سارم
 که خود را خاک آن درگاه دیدم
 بدین صورت در معنی گشادم

مکان او مکان بی مکانی
 بر آور سر ز طرف خانقاهش
 که آن را نونمای دیده سازم
 ولی این شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام خضر دابی
 ورت بر آستان او بود راه
 بیاد آرا ز من خاکی در آن دم
 ز سوز سینه ام بنمای تابی
 جو کردی آشیان بر طرف آن باغ
 که خواجو تا کی ای صاحب کمالان
 و گر با مرغ هم پرواز کردی
 جهانی بین جهان از ملک هستی
 گروهی سر بسر گویای خاموش
 همه با قطب چون سیاره در کار
 رهی گنجیکه نه چرخش طلسم است
 کسی چون شمع روی از مهر بر تافت
 دام از چرخ سرکش دست ازین برد
 گرم بر فرق بخشد پادشاهی
 و گر نا خرقه او عشق بارم
 من آن دم سرگردون بر کشیدم
 چو رخ بر آستان او نهادم

روانم شمع خلوتگاه او ناد

سرم گردی ز خاک راه او ناد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که تصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار^۱ گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید:

چون شدم از مکنونات بدر	باز کردم نکاینات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه	همچو گردی بر آستانه شاه
ملك ملك بختن ملك آرای	خسرو دیو بند قلعه گشای
سرگردن کشان روی زمین	شاه اعظم جمال دینی و دین
باچ گیر شهان باستحقاق	تاج بخش شهان ابواسحق
نقطه دور هفتمین یرکار	گل صد برگ هفتمین گلزار
مطرب بزم عشرتش باهد	شمسه قمر دولتش خورشید
کان و دریا طفیل گوهر او	دو جهان يك ورفی ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش	واختران خاك روب درگاهش
ای خوردت بکسوار تیغ گذار	وی مهت يك علام متعله دار
قیصر هفت قصر هینا فام	کمترین بنده تو
سطح افلاك صحن میدات	عالم خالك کرد يك رامت
تشنه آب خنجر تو نهنگ	کشته بوك اوك تو پانگ
.
جان خواجو بوستان نیاز	در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائج بسیار دربار او دارد سید جلال الدین امن عبدالریدی است که دیباچه نمونه‌ئی از فصائد و مدائج او درج میشود

۱ - کمال نامه مثل غالب مشهورات خواجو در مواضع صوفیانه است و در پایان این مثنوی میگوید
 « شد تاریخ هفتصد و چهل و چار
 کار این نقش آوری چونگار »

از جمله قصیده‌ئی است بمطلع :
 بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار
 بعاشقان گل و سنبل همی دهند نشان
 تا آنجا که میگوید :

صبا بساط زمرّد فکند دیگر بار
 زرنک چهره معشوق و بوی طره یار

نه از نسیم شمال است و اعتدال بهار
 بیچار سوی جهان سبز شد در و دیوار
 که آستان در اوست قبله احرار
 جهان پناه بمالك ستان گمتی دار
 زمانه حکم زمین حلم آسمان مقدار
 زحل مکان و قمر عزم و مشتری دیدار
 سپهر لطف و جهان وفا و کوه و هار

بدینصفت که جهان سبز گشت و خرم شد
 بدور تربیت عدل شاه ملک آزای
 جمال چهره آفاق شیخ ابواسحق
 خدایگان فلک حشمت ستاره حشم
 قضا نفاذ قدر قدرت فلک شوکت
 سماک رمح و سماناؤک و هلال کمان
 ستاره شرف و کان جود و بحر سخا

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :

هزار قرن تو سلطان و من کمینه علام
 هزار سال تو مخدوم و بنده خدمتکار
 در دیبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگر است و مطلع قصیده
 دوم این است :

کجاست سافی و کو ناده گویا و سار

سیم غالیه سا کشت و صبح عالیه بار
 تا جائیکه میگوید .

درنگ لعل بدخشان ببو چومشک تثار
 که میکنند سلاطین نه بندگیس اقرار
 و صا نفاذ قدر قدرت فلک مقدار
 زمانه حکم فلک قدر آفتاب شعار

می " که باشد بر کف بیاد مجلس شاه
 جمال چهره اقبال شیخ ابواسحق
 سپهر رفعت خورشید رای انجم خیل
 غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت
 قصیده باین بیت تمام میشود :

ظفر ملازم تو نالغشی و الا نکار

فلک متاع تو نالغدو و الاصال

دیگر قصیده ئی است که چند بیت از آن در این جا ثبت میشود :

دوش چون خورتید رخسار از زوال آمدیدید
برکنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه نو را چون ندیدم هر زمانم نو بنو
معنی باریک روشن در خیال آمد پدید
تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد از من استماع
شاه عادل شیخ ابواسحق کنز القاب او
خسرو گیتی ستان کنز نو بهار عدل او
گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمدیدید
آب حیوان شد روان باد شمال آمد پدید
در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید
این قصیده بیست و هفت بیتی باین دو بیت خاتمه می یابد :

تا نه بیند کس که از مغرب بر آید آفتاب
تا نگویند کس که در چرخ اختلال آمد بدید
سایه ات چون چرخ بر فرق جهان باینده باد
کافتاب عمر دشمن را زوال آمد بدید
و قصیده دیگری در تبریک عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب
رخ بوشید در نقاب حجاب
تا آنجا که :

داور دور شیخ ابواسحق
ذوالجلالش جمال دولت و دین
در خاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو هیمنون باد
دشمنانرا ز رشک ساعر تو
وین چنین عد را هزار بیاب
دل مراز خون و دیده پر خوباب

۶۰۰۰

و دیگر قصیده ئی است بمطالع

پیش از این کابین حار طلاق دعت منظر کرده اند
وز فروغ مهر عالم را منور کرده اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك و جمال دين كه اورا در ازل حامى ملك حق و دين بيمبر کرده اند



یکی از فضلاى معاصر شاه شیخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابى الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیراز نامه است که بگفته خودش یکی دو مجلد تواریخ مخصوص راجع بخاندان اینجو و امیر شیخ ابواسحق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز در دست نیست^۱ دیگر از فضلاى آن عصر محدثین محمود آملی است که کتابی بنام « نفیس العیون فی عرایس العیون » در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تألیف نموده و چنانکه در دیباچه تصریح کرده^۲ بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است دیگر از بزرگان معاصر او عید را کانی است که بیشتر اشعار مدیحه نئی

۱- مؤلف شیراز نامه حون، حوادث زمان شاه شیخ ابواسحق میرسد مسکوب

« طایفه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان حال ذالذیاء و الدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و فصایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته :

هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دو مجلد کتاب تاریخی اتفاق تصنیف افتاده و شرف عرص رسیده و از جمله تألیفات ابن صعیف عمده التواریخ است که مشحون بذكر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقصیبات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که شیراز نامه مسکوبی گردانیده ام سعزى از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالانی چه که در مادی احوال آن شاه جهاندار سوج یافته »

۲- مصنف کتب در دیباچه مسکوب که مد از نصف کتاب بر آن بودم که دیباچه آنرا بالباب صاحبان و مطر و گردام تا سعادت مرا رهبری کرد و تمام « قاید زمان الامام حافظ بیضا الاسلام راعى بلاد السون و العرب و والى ممالک العرب و العرب ظل الله فى الارض قهرمان الماء و الظن لطف الله على العالمين حزن الدنيا و الدین المؤمن نصر الله ابواسحق بن محمود شاه بتوقيع رسد و خورشید رآفتش بر مشرق و مغرب عالم قطع نمود . . .

شده بیر این بر او حدیقه نکرت را اگر چه بر دست یا حضرت بصاف مرحمتت وسیله ساجه متوجه بارگاہ سلطنت پناه شد مأمول از کمال سعادت آنکه چون « مطر همایون مسرت شود مشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحت و عموم هدایا و طرف که از هر طرف آرد مرجع دارد »

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابو اسحق است و نیز منظومه «عشاق ناعه» عید زاکامی بنام این پادشاه است^۱

یکی از مترسلان و دبیران معروف آن دوره جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه‌هایی از نظم و نثر او بمناسبت نقل شده است^۲.

معروفترین و بزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصر اوست بلکه یکی از بزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران شمار است.

هر گاه سعادت هم عصری یا خواجه حافظ نصیب شاه شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلائر و ملوک هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا بنحوی از احاء مورد صحبت او واقع شده بودند شاید این همه کنجکاری در تاریخ این امرا که در هرقرنی صد ها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندک زمانی درخشیده و افول کرده اند لزومی نداشت بلکه در مورد بعضی از آنها اتلاف وقت و کاری عبث شمرده میشد.

خواجه حافظ اضافه در قصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان کرد / چمن را لطف هوا نکته بر چنان کرد»
و دو قطعه راجع تاریخ وفات او و قطعه‌ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و برگزین آن دوره تأسف میخورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم

۱- در کلیات عید زاکامی که در این اواخر تصحیح و اهتمام داشتند معظم بواب رسیده در حدود بیست قصیده و یک ترکیب سد و یک مریبه و سه قطعه در صفت قمر شاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیار ممتاز آن دوره است

۲- مراجعه شود محووه منشآت او متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و محووه تاج‌الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهر داری اصفهان و محووه معلق نداشتند معظم صاحب آقای حاج سپید مصراة تقوی

در غزل بسیار مؤثر و درد ناکی که در واقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابواسحق از جوهر و تطاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل این است:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر باد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پادر گل بود
 پس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق هفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی^۱ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدنی آن قهقه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین فضا غافل بود

دریک نسخه خطی غیر مؤرخ دیوان حافظ متعلق آقای محمدزاده سپهر رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سسک خط و کاغذ حدس زده میشود که

۱ - تصریح لسان التواریخ و نگارستان و دارسامه ناصری این غزل را مع شاه شیخ ابواسحق است

صاحب مطام السعدین در وقایع سه اربع و حسن و سمنانه (مقتصد و پنجاه و چهار) و لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد شیراز می نویسد « امیر مبارز الدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هربست فرمود هربست تسخیر تحنگاه سابقان علیه السلام یعنی فارس بود و نکند کان فیروزه ابواسحقی عزم حرم کرد » خنده پردرد دستور الوراء در بیان شرح حال شیخ ابواسحق میگوید:

« راستی خاتم فیروزه ابواسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »

۲ - فیروزه ابواسحاقی یکی از اصنام فیروزه است که در کتب لغت ذکر آن هست در برهان در تحت کلمه ابواسحق میگوید « در پیشاور چندکان فیروزه هست که یکی از آنها را ابواسحاقی میگویند » در غیبات اللغات میگوید « کان فیروزه‌ئی است در پیشاور مسوب به ابواسحق و گاهی هیزه مکسوره را از این اعط حذف میکنند »

ابوریحان بیرونی در کتاب الحصار فی معرفة الجواهر در ذکر الفیروزج « میگوید »
 « والمختار منه ما کان من الممدن الالهری والوسحاقی » (صحه ۱۷۰ طبع حیدر آباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هر حال ظاهراً موخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یک بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیرمبارکالدین محمد و سایر شاهزادگان آل مظفر بر شیراز و از میان رفتن شاه شیخ ابواسحق نسخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنا بر احتیاط حذف کرده باشند.

اینک عین غزل از روی نسخه آقای صبا نقل میشود:

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود	مهر ورزی تو ما ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان	بعثت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مه رویان مجلس گر چه دل میبرد و دین	عشق ما ما لطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش از این کابین سقف سبز و طاق مینابر کنند	منظر چشم مرا امروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام آمد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک مساق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما باو محتاج بودیم او ما مشتاق بود
رشته تسبیح اگر بکست معدوم نداد	دستم اندر ساعد ساقی سسین ساق بود
در شب قدر از صبحی کرده ام عییم مکن	سر خوش آمد یار و جامی بر کسار طاق بود
بش از این کابین به رواقی چرخ اخضر بر کشند	دور شاه کامگار و عهد ابواسحاق بود
بر در شام گدائی نکته در کار کرد	گفت بر هر خوان که نتشتم خدا ز راق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ حلد

دو تن سرین و گل را رینت اوراق بود

اضافه بر غزلهای مذکور که صریحاً راجع به امیر شیخ ابواسحق است بعضی غزلهای دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن مذکور که میتوان راجع به او دانست اینک بعضی از آن غزلها در این جا نقل میشود از جمله غزل ذیل است:

یاد باد آنکه بهات نظری با ما بود
 یاد باد آنکه چو چشمت به تمام میکشت
 یاد باد آنکه صوحی رده در مجلس اس
 یاد باد آنکه رحمت شمع طرب می افروخت
 یاد باد آنکه در آن بر مگه خلق و ادب
 یاد باد آنکه چو با قوت قدح خنده وردی
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر سستی
 یاد باد آنکه حرانای شین بودم و مست
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 معطر عیسویت در لب شکر خابود
 حر من و یار بودیم و خدا با ما بود
 وین دن سوخته مروانۀ ما پروا بود
 آنکه او خنده مستانه ردی صیبا بود
 در میان من و اهل تو حکایتها بود
 در رکاش مه یو بیک جهان بیما بود
 راجه در خدمت امرو در کست آجا بود

یاد باد آنکه با اصلاح شما میشد راست

نظم هر گوهر ناسته که حافظ را بود

بحدس قوی میتوان گفت که اس عرن هم راجع شاه شیح ابواسحق است زیرا ار
 حیت مصامین و احسن گفتار با عرن گذشته

یاد باد آنکه سر کوی توام مهرل بود

دیده را روشنی از حاک درت حاصل بود

سوار شیه است مؤید دیگر اس است که میگوید

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر سستی

در رکاش مه یو بیک جهان بیما بود

و « کمر بر سمن » صفت داده اهان است

و نیز عرن دین

دهی ناعم سر بردن جهان نکسر نمی آرد
 بگوی می فروشاش به جامی بر نمی آرد
 نمی به روض ذاق ما کرب و پتیر نمی آرد
 رهی سجاده نقوی که یک ساعر نمی آرد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست
 چه آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود
 ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی
 چه افتاد این سرمارا که خاک در نمی آرزد
 کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی آرزد
 غلط کردم که این طوفان صد گوهر نمی آرزد
 که شادی جهانگیری غم لشکر نمی آرزد
 چو حافظ در قناعت کوش و ز دینی دون بگذر
 که يك چو منت دونان دو صدمن زر نمی آرزد
 و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد
 آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی که است
 کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی
 لعلی از کان مرآت بر بیاهد سالهاست
 شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
 صد هزاران گل شکفت و ماتک مرغی برخواست
 زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش سوخت
 دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
 خون چکید از شاخ گل باد بهار را چه شد
 حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
 تاش خورشید و سعی باد و یارانرا چه شد
 مهربانی کی سر آمد شهر یارانرا چه شد
 کس نمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
 عندلیبانرا چه بیش آمد هزارانرا چه شد
 کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
 از که می پرسی که دور دور گارانرا چه شد

و نیز غزل دیل

دی بر می فروش که دگرش بخیر باد گفتا شراب نوش و عم دل بر ریاد

۱- اسامه ای که راجع سفر دریائی حواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد مصرف شدن او نوشته اند (رجوع شود تاریخ مرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ و قارسمانه ناصری جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و بطوریکه در قسمت شرح حال حواجه حافظ خواهیم گفت اسامه تاریخی ندارد.

در این غزل احتمال قوی میرود که بیت چهارم

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است کلاهی دلکش است اما ترک سر نمی آرزد»
 اشاره بشاه شجاع ابو اسحاق باشد زیرا او تنها شاهی است که در زمان او دربارش گشته شده است

گفتم باد میدهدم داده نام و تنگ
 سودوزبان و مابه چو خواهدشدن زدست
 بادت بدست باشد اگر دل بهی بهیچ
 در معرضی که تخت سلیمان رود باد

حافظ گرت ز بند حکیمان ملالت است

کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

البته بغیر از مواردی که صریحاً مخدوح نام برده شده در سایر موارد بطور قطع نمی توان حکم کرد بلکه حدس مؤید بقرائنی بیش نیست و وارد کردن گفته هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر و هم از باب آراستن صفحات باشعار دلپذیر خواجه است.

در متجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشاه» «سلطان» برده شده است. باستثنای مواردی که صریحاً نام مخدوح ذکر شده یا بقرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره نکند پادشاه است در سایر موارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه مقصود کدام يك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره واضحی بکسی از سلاطین دیل باشد: جلال الدین مسعود شاه اینجو - شاه عیادت الدین کینخسرو اینجو - شاه شیخ ابواسحق - امیر سارزالدین محمد مطهر - شاه شجاع - شامزین العابدین - شاه منصور - شاه بهیمی - سلطان عمادالدین احمد - شاه محمود - ملوک آل جلایر مانند سلطان اویس یا سلطان احمد ملوک جریره هر موز مانند قطب الدین تپختن یا نوراشاه ناانامکان گر.

هرچه بیشتر خصوصیات احوال این ملوک از قبیل حوادث دوره فرمانروائی

سن احلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تنوع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اسعار خواجه حافظ بیشتر دقت و ممارست بعمل آید بهتر میتوان حدس زد که فلان عرل که اشاره پادشاهی در آن شده راجع بکس است باوجود این البته از دایره حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد و بس

شیخ معروف ابن بطوطه که دوسر بشیر از رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل و هشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جریبه هرگز بشیر از آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دوره شیراز بدست می‌آید و این بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق را در محضر قاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت مهابت درجه احترام و خضوع بوده و قائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند.

این بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید: « در موقع ورود من^۱ پادشاه شیراز ملک فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را تمام « شیخ ابواسحق^۲ کارروبی^۳ موسوم ساخت. این پادشاه از خونان سلاطین است خوش صورت و سبک سرت و هیئت است مرد کریم خونی اخلاق

۱ - یعنی سفر دوم او که در هفتصد و چهل و هشت بوده است

۲ - ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کارروبی که صاحب شیراز نامه در شرح حال او نوشته « مولد سارکش از ورود کاررو بنامش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش نابویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملکی و مقبول همه مرتبی چون ابراهیم بود در میان همه اولیا بركات اقدام مبارکش باطراف و اصناف جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره مرتب داشته و بزرگ آن شخصی گماشته بودی که بمصالح آن همه نام سودی و آن خواجه را خله مرتب و معبود مددش می‌ست و چهار هزار شعبه از گن و بهبود بدست او مسلمان گشته همواره در جهان اطراف گران و لشکر کفار مبارزت میفرمود ازین منی او را شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهصد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلاء آن عصر بوجود مبارکش معجز بودند و بحکم مقدسش ماهات میبودند و شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر با او معاصر بود و مان ایشان مکانات رفته و در آن عصر سلطنت و آیات مملکت فارس بعد از واقعه با کائنات و انصاف مملکت حسره در روز عیدالدوله محفل نامدار او سلطان الدوله حسروس حسره در روز قرار گرفته بود و تاریخ و دانش دی‌همده سه ست و هشرین و اریماک و هزار مبارکش چون تفت اهل افاضل معمل لمطالب جهان اعاده و همچون کعبه معظمه در حجم مطاب اسلامیان آمده (شیراز نامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت و ثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرگ از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارند لذا آنها را بخدمت نمی‌گمارد و بخود نزدیک و مقرب نمی‌سازد ماحدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت و دست مملوک جسوزاند و هرگاه در دست بکسفر شیرازی سلاحی بیابند بجاراتش میکنند بکدفعه خود مردمی را دیدم که گردش را بسته‌اند و جنادره (جمع جاندار است) او را منگشند سب برسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق است باهل شیراز مدین است و اهالی اصفهان را در آنها ترجیح و تمصیل میدهد زیرا او شیرازی بر خود بیمناک است

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراقی والی فارس بود و بسیار خوش سلوک بود پس از مرگ محمود شاه اینجو سلطان ابوسعید شیخ حسین پسر چوپان^۱ امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری شیراز آمده آنرا صسط و مالیات را جمع‌آوری کرد و مالیات فارس است سایر بلاد حلی مهم است حاج قوام الدین طمعی^۲ که ناظر و متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرار هر زوری ده هزار دینار سمات کرده است

« ابواسحق میخواست ایوانی هابند ایوان کسری بسازد و باهل شیراز امر کرد

۱- در این جا این خطوط مرگ چند اشعار شده یکی آنکه مرگ محمود اچورا قبل از ابوسعید فرض کرده در جائیکه بعد از مرگ ابوسعید بدست آراگان کشته شده است دوم آنکه امیر پرحسین چوپانی داده امیر چوپان است به پسر او حاجت نامه امر پسر حسین از طرف شیخ حسین کوچک پسر عم خود مأمور فارس شده از طرف اوسعد انجان ممول سوه آنکه همه حاجت نامه شاه نوشته بجای محمود شاه اچورا

هنت این اشتباه و نظر آنها راجع اعلام و تواریخ این است که این خطوط صحیح خودش من از باب شدن نوشته و کتبه‌های او بدست دردان سفر نامه خود را از حاشیه نوشته است ۴ از روی او دانش‌های کسی

۲- فقط این خطوط او را ۶ طمعی ذکر میکنند و طمعی یا طمعی را درین کتب و منابع است

که اساس آرا حفر کنند و پی بیکتند شیرازبان با سورت سیار دست بایشکار زدند بطوریکه روی پوست دلو هائی که با آن خاک میکشیدند پارچه های حریرزرگی دوختند بعضی کلنگ هائی از بقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کاری و اساس بنا اتمام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود. ^۱

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود موکل بنا امیر جلال الدین من الفلکی الثوری است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال الدین غائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود

امیر جلال الدین العلی مراد فاضلی بنام هبة الله داشت که بلقب بهاء الملك ملقب بود و موقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم ^۲ او هم بر آن پادشاه وارد شد و نیز شرف الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر يك را بشغلی گماشت و برای هر يك ماهیانه مئی معین کرد.

۱ - عید را کانی در چند قصیده و قطعه که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ایوان را وصف کرده است از جمله در قصیده مئی مطلع

» شعاع سبب صبر بار
میکند بار حاود در گلزار
میگوید

دال مابون و دال از هجرت
رئی خسرو بر آن گرهت فرار
کر بی روز بار و ترم طرب
این عمارت سا کند معمار
ای که آثار خسروان رمیب
در اقالیم دیده ای سیار
و تا آنجا که میگوید :

این عمارت بگر ندیده عقل
بر تو تا کشف گردد این اسرار
آن آثاره تدل علیه
فانظروا فانظروا الی الآثار

۲ - ای الجاهد محمد بن تعلق شاه معروف به محمد حومه

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بند و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من الثری بزرگترین عطیه‌ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خیر دارم این است که وقتی بشیخ زاده خراسانی که از طرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید در حالیکه پادشاه هند هر روز اضعاف آنرا باشخاص می بخشید *

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در باره شاه شیخ ابواسحق میگوید: * رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند ^۱ ، با همه فضائل و صفات پسندیده و منکرم اخلاقی که برای امیر شیخ ابواسحق ذکر شد از ذکر بواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بد بختی و اضمحلال خودش شد نمی توان صرف نظر نمود .

بطور کلی در آل اینجو بکنتر نمی بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملکداری که حسن تدبیر و شجاعت و قوت عزم است عاری بوده اند تقریباً در هر جنگی مغلوب شده و فرار میکرده اند گاهی حرکات خارج از حزم و احتیاط از آنها سر میرده است مثلاً حرکتی که از شاه محمود بدر شاه شیخ ابواسحق در اردوی پادشاه قهار شدیدالطشی چون ابوسعید بهادر خان نست نامیر مسافر ایناق سر زد و مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یا اتفاق و اختلاف و رفتار سفیهانه‌ئی که مکرر از مرادخان شیخ ابواسحق دیده میشد و سابقاً ذکر نمودیم .

۱- از جمله آثار حبریه شاه شیخ ابواسحق تصیری است که در مسجد بیق شیراز که مسجد امام (مسجد آدینه) بر میگویند فرمای او بعمل آمده است در این مسجد در قسمت موسوم « خدا خانه » کتیبه‌ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است از شاه هراتی که مافی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال الملة والدين » است دیگر تاریخ تعبیر است این عبارت « می بچه آنتن و حسین و سماء الهلاله المواثق لسة الجمالیة » کتبه یحیی الجمالی ، محیی امام که این یحیی الجمالی همان کسی است که قرآنی بخطار بخط ثلث مبار خوب و مورخ تاریخ معتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش از او مافی مانده که در سال معتصد و هفتاد و هفت حواحه جلال الدین تورانشاه وزیر آن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده و بطوریکه در صحاح بعد شرح آن حواحه آمد معلا در موزه شیراز بیست و چهار جزء رسمی جزء آن در دوازده مجلد موجود است قرآن دیگری بر که طاش حاتون مادر شاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که معلا در موزه شیراز موجود است

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوبترین امرای آن عهد است بعد از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیر حسین چویانی و ملک اشرف نشان داد دیگر همه جنگهایی که کرد بیپوده و بیهوشانه بود و از هیچ يك فائده نمی برد نقول خواجه حافظ که در همان قصیده می گوید که او را می ستایید میفرماید :

ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد .

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود را مورد محبت و علاقه آنها قرار دهد بر عکس بعدی نسبت مشیرانها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را سمت قراولی خاص خود معین کرده بود و نقول این بطوطه آن قدر از مردم شیراز میترسید که هیچوقت اجازه حمل سلاح با آنها نمیداد

بعلاوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر در زد و خورد بود و هر سال لشکر کشی هایی میکرد و با گاهی برای جلوگیری از تجارزات آنها باچار مدافع میشد تا این حال و احتیاج شدیدی که بشریعت سرناز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی بنام ایوان مداین میکرد غافل که قبل از آنکه آن کالج بلند مانجام رسد^۱ دوات و روزگار او بدست آل مظفر سر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود تیغ عدو سر خواهد سپرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم و عیاش و از عجب آنکه نگفته بعضی مورخین حتی در موقع هجوم دشمن و محاصره شیراز و خطر اصره محالال نیز

۱ - عیب زاکانی در قصیده می گوید که وصف این ایوان را سوده تاریخ بنا را ذکر میکند که

مقتصد و بهجاه و چهار است

رای سرو را آن گرفت فرار

ذال باون و دال از هجرت

این عداوت شکست معمار

کر بی روز بارو درم ضرب

صفت از عیاشی و خوشگذرانی و بیخبری بر نمیداشت و دقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید بلبو و لعب و عیش و طرب میگذرانید.

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا میگوید: «حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق و ابوعشرت و لپو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تفاعل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن ندو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بر نام تماشای بهار و تفریح شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاهرا بدین بهانه بر بام کوشک مر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید چه می شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین بوبهاری خود را و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت ارشاهنامه بخواند و از نام فرود آمد:

بیا تا بک امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این عمل را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملک ار او بدشمنان او منتقل شد و ابدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذالک فی شهر سنه سع و حمسین و سبعمائه ۹

حتی در عیاشی و بیخبری او نوشته اند که همان روزی که امیر مبارزالدین محمد حمله بشهر برد و کلاو عمر دروازه را گشوده امیر مبارزالدین وارد شده و آواره طین و تقاره او شهر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارز الدین است جواب گفت: « این مردك گران جان سخت روی ترقه هنوز این جا است » .

البته باین شکلی که نوشته اند میالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازه ئی حکایت میکند .

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او وثوق و اعتماد او بر احکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعدو بحس را تأثیر زهره و زحل پنداشتن افسانه میشمرده است .

مجمود گیتی در تاریخ خاندان آل مظفر در ضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن مدوح خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در قتح شیراز چند قضیه واقع شد اولاً در روز جمعه ششم ربیع الاول^۱ هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام الدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او نکریم و خیرات و عسرات و خصائل پسندیده در فارس کسی شان نداده وفات کرد و امیر شیخ بغایت مصطر شدند فعیر جامع این اورای از بسر حاجی قوام الدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا دید نگریست و گفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیر الدین طوسی بیشتر بیود کمتر بیود و جدئی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطه عام نجوم

۱ - مراجعه شود حاشیه بردوان حافظ بقلم حمرب علامه آقای محمد مروی صفحه ۳۷۰ که بتقدیم ایشان « ربیع الاخر » بطوریکه خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوام الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الاخر مطابق با اول حوراء میشده که حواحه تصریح کرده است قطعه مذکور این است :

صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
روز آدینه بحکم کردگار دوالمین
مهر در حورا مکان و ما را خوشه وطن
شد سوی باغ بهشت ارداد این دارم «

ز سرور اهل تمام شمع جمع انجمن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز
هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر
سرع روخت کوههای آشیان قدس بود

هرگاه که کار من مستقیم خواست شد بتو هم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجوم تریبی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال میگذاشتم امسال در نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی تمامد که مثل او بکرم و بزرگی در قرنهای پیدا شود و من خرم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرساییده از محمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند .

ندویک از ستاره چون آید	که خود از بیک وید زبون آید
گرستاره سعادتنی دادی	کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس	ره نگنجینه نی برد بقیاس
تودهی بی میانجیان را گنج	که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست از دقیقهای نجوم	با بیکایک نهفته های علوم
همه را روی بر خدا دیدم	وز خدا بر همه ترا دیدم

مرگی حاجی قوام الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز از صایعات بزرگ و از علائم نکبت و ادبار امر شیخ ابواسحق محبوب میشد چه حاجی قوام الدین حسن از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی ابن حبان بود که در تسلط و غلبه امیر شیخ ابواسحق بر شیراز و تحکم شدن اساس ساهلتت او عامل بسیار مؤثری بوده است اصافه بر این بواسطه عوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جلب قلوب مردم^۱ و تجارت طولانی در کارهای آن ناحیه تا بود کارها را میچرخاند صاحب روضة الصفا

۱ - ابوالعاس احمد بن ابی العجر در کتب شیرازی کتاب «شیراز نامه» را بحاجه قوام الدین حسن تقدیم نموده است خود او در مقدمه پس از «دکتر بی هایتی اهل زمان در حق هر میدان و باس از اینکه صاحب همتی و سروری از انباء فارس را بیاند که کتاب خود را باو تقدیم کند ناگهان خرد کرده بین که فارس میدان فراست است نقش کمشین اندیشه از لوح تعکر بر حواسه که آنگاه میگوید :

در این امام گز دولت بپای	ایام کدام ایام	یابی
ببین در آستان صمد ملک	میر بر آستان صمدر خود	
عریز مصر دولت حاتم عصر	کریم ملک پرور مفر خود	بقیه در صفحه ۱۴۶

نوشته که در روزهای محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کار من با محمد مظفری چیست حاجی قوام‌الدین حسن^۱ جواب داد تا من زنده باشم با کی نداشته باش^۲.

جهان حشمت و غورشید رفعت	گل باغ مکارم عیبر جود
مدار دولت و کانون مروّت	سپهر مهر مایه گسر جود
همای دولت آثارش چو سپهرغ	بگسترده بگیتی شهیر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال	محیط بحرکف و گوهر جود
همایون پایه قدرش همایی است	که افکنده است سایه بر سر جود

صاحب اعظم افهم دستور اعدل اکرم والی خطه الجود و النکریم افتخار زوار البیت و الحرم
اولی البریة مکارم الاخلاق والشیم الفایز بنایة الله یافر کرامة و اومی سم

معن امام برامک کرم حاتم کف	فضل ششایش یعنی قدم عیسی دم
آنکه در شیوه رادی و کمالت جود	بر بوده است ز حاتم بجهان گوی کرم
حاج قوام الدوله والدین حس سبب العناة والتمردین کهف العفاة والمستصهین	
لازال لسطم الدین والدولة قواما	و بواسطة عقد السلطنة نظاما

داین السبب من جوده و این معن و حاتم چه مرد جود و افر و کرم شامل او ذکر معن زائد
چون الب زائد بی معنی است و بیش فصل اعماش فضل بر مکی و احسان حاتم معن اندکی است
بدل بنا ینفی لمن ینفی لاهوس و لالمر من همواره دست و زبان عطا و صلوات مرگشاده و ندای
و آتاکم من کلّ ما سألتوه بگوش عالیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت	قاعده او نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاک راه شمرده	حاصل کیجسرو و خزائن هم را
بر کسده آثار دوستکامی خودش	از دل درویش بیخ و ریشه هم را
جز سر سقره مکارم او کس	بر نکسده لقمه نیاز شکم را

تا بعدی بیس کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بشود که رسم بار از رزمه مسحقان
شیراز برداشت و آثار اعزاز و اساس افلاس از گوشه بشینان معو و منقطع گشت

مهرم العذاب عمر دناش مرده	حسنگی آر را رسیده درویش
کبشت بقصود نارسیده در این دور	از کرم شاملش نگوی و بندیش

صبت کرم و آواره هم او که چون برید صبا و جنوب چهار گوشه و شش جهت هفت اقلیم
در گرفت از زبان سپهانی محبت کرّته بعداخری و سرّة بعداولی بگوش حامم رسید و حکایات عطا
و انخیز مآثر و سعاه آن حاتم که چون خورشید گرد حوامع اصقاع زراع ربع مسکون بهره مند
گردانیده در سبع حاتم نشست و هم بدان طرز و منوال بداد نامه کتاب مرهود را تا نام رسایدم
و بالقاب شریعه آن یگانه موّشع و محتملی ساختم و آن کتاب را شیراز نامه نام نهادم »

۱ - يك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورّح است بر رمضان هفتصد و چهل و يك
که برای حاجی قوام الدین حسن استساخ شده است مالک این نسخه مستر یور (H. Never) است

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه‌ئی است برای بحث از حواجه حافظ لدا در هر مورد که نام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت حواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که حواجه حافظ درباره آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال حواجه حافظ و مدوحتی او و مناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم از حسنگی و ملالتی که خواندن تاریخ خشک حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند نگاهد

حواجه حاجی قوام‌الدین حسن در پنج مورد در دیوان حواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن عرلهائی است که در حیات حاجی قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام‌الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار وفات کرده و حواجه در هفتصد و دو و در بنا بر اس سه عرل لااقل سی و هشت سال قبل از وفات حواجه حافظ سروده شده و از عرلهای دوره جوانی اوست.

عرل اول

ساقی سوز داده بر افروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد نکام ما
ما در پداله عکس رخ یار دیده‌ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دانی رنده شد معنی	تست است بر حر رنده عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و نار سهی فدای	کاید محلوله سرو صنوبر حرام ما
ای باد اگر نگلس احباب نگدری	رہار عرصه ده بر جانان نام ما
گو نام ما رباد بعداً چه میسری	خود آند آنکه یاد سازی ربام ما

توجه آخر این شاهنامه این است « تمام شد کتاب شاهنامه بریمی و فروری علی بن اصف عاذاقه واحوجهم حسن بن محمد بن علی حسینی مشهور بنو صلی اصاب الله طاقته می و مالاثنین عشرین دی بعد سه احدی و اربعی و ستمائة الهجره »

(محل از حضور در ادهمظم آتای محمد فروری)

مستی بچشم شاهد دل بند ما خوش است
 ترسم که صرفه نبرد و روز باز خواست
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 زامرو سپرده اند بمستی زمام ما
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 دریای اخضر قلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
 ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
 شاهدهی از لطف و یا کی رشک آب زندگی
 بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
 صف نشینان بیکخواه و پیشکاران نابد
 باده گل رنگ تلخ تیز خوشخوار سمک
 غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته بیغ
 نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
 مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
 هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
 دلبری در حسن و خوبی عبرت ماه تمام
 گلشنی پیرامنش چون روضه دار السلام
 دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستگام
 نقلش از لعل نگار و نقلش از باقوت خام
 زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 بخش آمودی جهان افروز چون حاجی قوام

هر که این عشرت بخواید خوشدلی بروی تاه
 و آنکه این مجلس بجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم

مرا عهد بست ناجانان که تاجان در بدن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چکلی جویم
 بکام و آرزوی دل چو دارم حلوتی حاصل
 چه فکر از خبث بدگویان میان اسحم دارم
 سرا در خانه سروی هست کابدر سایه قدش
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند
 بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
 سزد کنز خاتم لعلش زم لاف سلیمانی
 چو اسم اعظم باشد چه ناک اراهر من دارم
 هواداران کوش را چو جان حویشتن دارم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

الای پیر فرزانه سکن عییم ز میخانه که من در ترک بیمانه دلی بیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب ایشب زمانی دیده برهم نه که من بالعل خاموش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسین نه بر گسترین دارم
 برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
 چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعه‌ئی است در تاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع اصچمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
 سادس ماه ربیع الاخر^۱ اندریم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
 هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
 مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دار سخن
 مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر
 یاد میکنند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن^۲ است که در ناره او میفرماید

۱ - در اغلب نسخ « ربیع الاخر » است و در بعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد
 علامه آقای محمد قزوینی معتقداند که صواب ششم ربیع الاخر است « چه خواهی تصریح فرموده که
 آفتاب در حورا بوده و ششم ربیع الاخر سال هفتصد و پنجاه و چهار مطابق است یا یازدهم مه رومی قدیم
 و بیستم یا بیست و یکم مه گریگوری سه هزار و سیصد و پنجاه مه میلادی که تقریباً درست مطابق روز
 اول جوزا میشده در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با نازدهم آوریل رومی
 و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آسر حمل با اول ثور از سال مذکور »
 (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۶۰)

۲ - در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد نام حاجی قوام الدین حسن موشح شده
 است در ذکر مررگان گذشته شیراز در حائیکه شرح حائ شیخ راهد عارف ابونکر هه الله بن الحسن
 المعروف بالله للاف را نوشته می نویسد « قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر بموار
 شیخ حسن کبیرا اشتهار دارد و ابن رمان از مواضیل عارفه عمیه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم
 ولی الامادی و الیم والی خطه الجود والکرم ممیض الحیرات مؤسس مانی المرات سچهد قواعد
 الحسبات حاجی قوام الدوله والدین اهرالله امصاره برسر قبر مبارکش قه عالی برآورده اند و طاق
 و رواقی مرکبیده اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال رسره طافان جهان اقتاده و طلیقات مشایخ

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام نیک برد از جهان ببخشش و داد
 اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحاً راجع به حاجی قوام الدین حسن است قطعه ثانی
 است که در آن نامی از حاجی قوام الدین حسن برده شده ولی تقریباً میتوان حدس زد
 که راجع باو باشد و آن قطعه این است :

ساقیا پیمانہ پر کن زانکہ صاحب مجلس است
 آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
 جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
 زانکہ در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
 دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب
 پیشکاران نیکنام و صف دشمنان نیکخواه

و ائمه و سادات و علماء هنر مندان هر یکی را علی قدر هم و حقیقت در آن نغمه مدحی پدید
 فرمود و رسمی و جوتی معین کرده و از جمله آثار آن کتاب در شهر شیراز یکی آن عبارت است «
 میرزا محمد سعید باقی در « جامع مفیدی » که در اواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس
 چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب فتنم برد از یکی از سیره های حواجه
 قوام الدین حسن بنام « میرزا حسنا تا حاکم متخلص بواهب » نام میرسد باین عبارت : « آن عندایم
 بنوش العان گلدسته سخن سرای سیره دستور اعظم خواصه نعمت الله مال امبری است و آن وزیر
 بی نظیر از بایر حواجه قوام الدین حسن ... مدوح حواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است
 چنانچه حضرت کسان العیب در دیوان اشعار خود فرموده که :

دربای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستید عرق صفت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع به حواجه نعمت الله مال امبری و وزارت جولایی او در اصفهان در دوره شاه طهماسب
 اول پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تا حاکم در برد و یک قطعه از اشعار و دو رنگه
 از شر او نقل میکند .

صاحب فارستامه ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال « مولانا صدر الدین
 محمد معروف صدر الدین مشهور باخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی »
 می نویسد : « و حضرت سید علیخان قدس سره در کتاب سلافة العصر فرموده است مولانا صدر الدین
 محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملاصدرا در بصره زمان نوحه او برای حج در عشر خامس از
 ماه حادی عشر وفات یافت و حساب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند که گویا از سلاله وزیر
 بی نظیر حاجی قوام الدین حسن شیرازی بوده که خواصه حافظ علیه الرحمه فرموده است

دربای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستید عرق صفت حاجی قوام ما

ولی بنسخه چاپی سلافة العصر و یک نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد در
 هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطالبی موجود نیست .

ما و چنگ آمنگ حضرت صحن مجلس جای رقص
 خال جانان دانه دل زلف ساقی دام و آه
 دور از این بهتر نباشد ساقی عشرت گزین
 حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواب
 با اندک تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ
 باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) از حیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت
 تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابت پنجم آن غزل با اندک تقدیم و تأخیر
 تقریباً یکی است و آن بیت این است :

صف نشینان بیکخواه و پیشکاران با ادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم رصف مجلس حاجی قوام الدین
 و مقصود از «صاحب مجلس» شخص او باشد.

اینک در گردیم بدگر عدل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتهاهانی که سبب انقراض
 سلطنت و فتنای شخص او شد که از جمله آنها یکی این است که در موقع محصور بودن
 در شیراز که بیش از هر وقتی به یکدلی و یک جبهتی مردم احتیاج داشت و نایستی
 اهل شیراز را که مردم رشید و جسوری بودند بوازش نموده با خود عهد دست کنند بدو هر
 از وجهها و محترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب از سادات محله درب تو و حاجی
 شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ بو و از خویشان کلو عمر سوء طن برده آنها را کشت
 و مردم شیراز را وحشت رده و آورده خاطر ساخت و بپر بطوریکه ذکر شد قصد قتل
 کلو عمر بزرگ کلویان شیراز نمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را
 از دروازهائی که تحت حکم او بود وارد شهر کرد.

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد بر امیر سلطان شاه جاندار بود که
 چنانکه گفته شد در سال هفتصد و چهل و نه بولینعت خود خیانت کرده بمباران
 پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان
 باردگر باین مرد خائن اعتماد نموده او را از حسن رها ساخته معتمد خود کرد.

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فتنای شاه شیخ